

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نازنین و یامین

۲۳ جنوری ۲۰۱۸

## از کمونیسم تا کمونالیسم

۱

نوشتار حاضر در گذاری نظری- تاریخی به چگونگی پاگیری ایده کمونالیسم می پردازد؛ ایده ای که از جانب بعضی چپ ها، آنارشیست ها و کمونیست های سابق، به عنوان یک راهکار سیاسی متکامل و مدرن تبلیغ می شود.

نازنین و یامین



### مقدمه

از دهه ۸۰ میلادی حمله کاپیتالیسم<sup>i</sup> به اردوی کار به طور فزاینده ای گسترده تر شده؛ حیات و محیط زیست به طرز جبران ناپذیری رو به ویرانی گذاشته؛ شکاف طبقاتی، فقر، بیکاری، قحطی، جنگ و مهاجرت ... در ابعاد افسانه ای گسترش یافته اند.<sup>ii</sup> حتی آکادمیست های بورژوا نیز با ارقام و اعداد، اذعان می کنند که «فقیرزاده ها فقیرتر می میرند و آقازاده ها، ثروتمندتر از دنیا می روند!»<sup>iii</sup>

به تناسب افزایش تصاعدی ثروت سرمایه داران، برخورداری کارگران از تسهیلات اجتماعی و دولتی کاهش یافته است. دولت ها بی وقفه در پی پس گیری دستاوردهای طبقه کارگر و تحمیل ریاضت کشی اقتصادی به زحمتکشان

هستند. در دهه‌های گذشته تقریباً در اکثر کشورهای جهان از هزینه‌های درمانی، بهداشتی، ورزشی و رفاهی کاسته و بر هزینه‌های نظامی افزوده و از مالیات بر ثروت کاسته شده؛ و همزمان بر دامنه تجاوز حکومتها و گروههای فشار به آزادیهای فردی و اجتماعی افزوده شده است.<sup>iv</sup> حتی در مرفه‌ترین کشورهای جهان نیز می‌توان مصایب انسانی مناسبات کاپیتالیستی را بوضوح دید: آمار فحشاء، اعتیاد، ناامیدی، بی‌اعتمادی و خودکشی در بین جوانان و نوجوانان دهشتناک است.<sup>v</sup> قاچاق دختران جوان، سوءاستفاده جنسی از کودکان و خرید و فروش بردگان، دائماً در حال گسترش است.<sup>vi</sup> حتی وضعیت حیوانات و محیط زیست نیز به مراتب وخیم‌تر شده و ابعاد تخریب طبیعت، به حد جبران‌ناپذیری بالارفته است.<sup>vii</sup> دامنه کنترل پولیسی حکومتها به قدری وسیع و گسترده گشته که حتی در فانتزی داستان‌نویسان هم نمی‌گنجد. افشاگرهای چلسی مانی Chelsea Elizabeth Manning، ادوارد سنودن Edward Snowden و اشکان سلطانی تنها گوشه‌هایی از این حقایق دهشتناک را برملا می‌کنند.<sup>viii</sup>

اینها در برهه‌ای از تاریخ بشر رخ می‌دهند که نیروهای مولده<sup>ix</sup> در مرحله بالایی از رشد و تکامل قرار دارند؛ امکانات لازم برای تولید مایحتاج حیاتی جمعیت کره زمین فراهم است؛ و بشر - بیش از هر زمان دیگر - فرصت، موقعیت و صلاحیت آن را یافته تا در جامعه‌ای انسانی و بی‌نیاز زندگی کند. پس مشکل چیست؟ چرا این حقیقت ممکن، حتی در رویا و خیال نیز ممنوع و ناممکن جلوه می‌کند؟

پاسخ نظریه‌پردازان کاپیتالیسم جهانی چنین است: در دنیای آزاد، هر کس به اندازه استعداد و فعالیتش، از ثروت اجتماعی بهره می‌برد! تفاوت درآمد و نابرابری، عین عدالت است! رقابت، لازمه رشد و تعالی جامعه است! ... کاپیتالیسم شاید بدترین سیستم اقتصادی باشد، اما بیگمان بهترین انتخاب است!

پاسخ کنشگران جنبش ضدکاپیتالیستی متفاوت است. به واقع فعالان این جنبش در دو گروه اصلی جای دارند: ۱- باورمندان به مبارزه طبقاتی و نگرش مارکسی (به دور از مرزبندیها و گرایشات نظری-سیاسی) ۲- چپ‌های غیرمارکسی. در درون گروه بزرگ و ناهمگون دوم، دو گرایش اصلی وجود دارند: آنارشیست‌ها و سبزهای چپ. در بین سبزهای چپ، یک جریان برجسته وجود دارد که کمونالیسم Communalism نامیده می‌شود.

نوشتار حاضر به معرفی و نقد نظرات موری بوکچین Murray Bookchin، بنیانگذار کمونالیسم اختصاص دارد. به واقع قرار است تا با نگاهی نقادانه، به بررسی راهکارهای نظری و عملی کمونالیست‌ها برای خلاصی از مصایب حاضر پردازیم.

## طرح یک ضرورت

### چه ضرورتی برای این بحث وجود دارد؟

۱- **تبلیغات رسانه‌ای:** یک دهه پس از مرگ بوکچین، اسم او بر سر زبانها افتاد: از نیویورک تایمز<sup>x</sup> گرفته تا فاینانشال تایمز<sup>xi</sup>، مقالاتی را به او و نظریاتش اختصاص دادند. تایمز لندن او را «مهمترین متفکر آنارشیست امریکالی شمالی، در بیش از یک ربع قرن»<sup>xii</sup> خواند؛ آنهم در شرایطی که او از دهه‌ها پیش، از آنارشیسم گسسته بود.<sup>xiii</sup> به واقع راه یافتن نام بوکچین به رسانه‌های موسوم به «جریان اصلی»، آنهم تحت عنوان یک «اکوآنارشیست انقلابی»، بحث‌برانگیز و قابل تامل است.

۲- **حضور اجتماعی:** کمونالیست‌ها در جریان «اشغال وال استریت»، تشکیل «کنفدرالیسم روژاوا» در شمال سوریه و پاگیری «حزب دموکراتیک خلق»<sup>xiv</sup> در ترکیه شرکت فعال داشتند. شاخه ایرانی این جریان نیز که «حزب حیات آزاد کردستان» یا پژاک PJAK نام دارد، اخیراً در کنفرانسی که در بروکسل، در مقر پارلمان اروپا برگزار شد، شرکت

داشت و برنامه سیاسی‌اش برای آینده ایران را معرفی نمود.<sup>xv</sup> به علاوه کمونالیست‌ها نشان دادند که با تکیه بر رگه‌های آنارشیستی‌شان، قادرند تا از نفرت توده‌ها از نهادهای دولتی بخوبی بهره‌برداری سیاسی کنند؛ و با تأکید بر سرمایه‌سنجی، اقتدارپرہیزی، آزادیخواهی، دموکراسی‌طلبی و صلح‌جوئی سمپاتی‌هایی را - به ویژه در جوانان - برانگیزند.

در دهه ۹۰ میلادی بوکچین تلاشهای مشترکی را با برنی ساندرز Bernie Sanders، کاندید انتخابات ریاست جمهوری آمریکا سازمان داد. آنها مشترکاً کوشیدند تا نیروی سیاسی مطرحی سازمان دهند اما موفقیتی حاصل نکردند. حضور پُررنگ برنی ساندرز در فضای سیاسی آمریکا و نزدیکی‌های او با بوکچین، بار دیگر بحث کمونالیسم را پیش کشیده‌است.

**۳- ادعای ارانه بدیل:** کمونالیسم یک مکتب نظری یا یک گرایش سیاسی مطرح نیست؛ اما ادعا می‌کند که بدیلی در برابر سوسیالیسم مارکسی دارد. کمونالیست‌ها - با ژست‌های انقلابی- وانمود می‌کنند که مارکسیسم یک دستگاه ایدئولوژیک، جزم‌اندیش و ناکارا است. تنزل دادن مارکسیسم به یک نظریهٔ سوژکتیویستی آنها در شرایطی که طبقه کارگر ایران به طور میلیونی به مبارزه علیه کاپیتالیسم برخاسته و بیش از هر زمان دیگر به مارکسیسم - به مثابه ابزار تحلیل و تجهیز مبارزه طبقاتی‌اش- نیاز دارد، ضروری است.

### زندگی موری بوکچین - Murray Bookchin (1921-2006)



خانوادهٔ یهودی-روسی موری، پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ به بروکس Bronx - در نزدیکی نیویورک- مهاجرت کرد. موری در سال ۱۹۲۱ به دنیا آمد و زیر نظر مادر بزرگش که از انقلابیون روس و از فعالان «حزب سوسیالیست انقلابی»<sup>xvi</sup> بود، بزرگ شد. تحت تأثیر مادر بزرگ بود که موری بشدت به انقلاب اکتوبر و تفکرات سوسیالیستی علاقه مند شد. ده ساله بود که مادر بزرگش فوت کرد. پس از مدتی پدر،

خانواده را ترک‌گفت و موری به همراه مادر روزگار سختی را سپری نمود. شاید اگر همسایه‌های مهاجر و حزب کمونیست آمریکا نبود، موری سرنوشت غم‌انگیزی پیدامی‌کرد. تحت سرپرستی و آموزشهای بخش جوانان حزب کمونیست بود که موری برای رودرونی با تلاطمات زندگی آماده گردید.

موری در نوجوانی نشریات حزب را می‌فروخت و در میتینگ‌های اعتراضی شرکت می‌نمود. در ۱۸ سالگی به خاطر انتقاد علنی از ستالین از حزب اخراج شد. پس از خاتمهٔ دبیرستان، به عنوان کارگر ریخته‌گر شروع به کار نمود و به فعالیت سندیکائی رو آورد.

«من در سال ۱۹۳۰ در سن ۹ سالگی به جنبش کودکان کمونیست پیوستم و از آنجا وارد لیگ کمونیستهای جوان شدم (۱۹۳۶). جنگ داخلی اسپانیا باعث شد که از این جریان فاصله بگیرم. البته من پیش‌تر از کمونیستها یا دقیق‌تر بگویم ستالینیست‌ها جدا شده بودم (۱۹۳۵). اما جنگ داخلی اسپانیا و اشتیاق کمک به مردمانی که علیه فاشیسم می‌جنگیدند مرا به پیوستن به لیگ کمونیستهای جوان ترغیب کرد تا بتوانم در این مبارزه به گونه‌ای مؤثر شرکت کنم... در ۱۹۳۹ اخراج شدم.»<sup>xvii</sup>

پس از مدتی، موری به همراه بسیاری دیگر - از حزب کمونیست برید و به تروتسکیست‌ها و «حزب کارگران سوسیالیست» پیوست. آنجا بود که با جوزف وبر **Josef Weber** - مهاجر المانی - آشنا شد. اما دیری نگذشت که از این حزب هم اخراج شد! و عملاً از تروتسکیسم گسست.

**«من آموختم که (تروتسکیست‌ها) هیچ تفاوتی با ستالینیست‌ها ندارند. آنها مرا اخراج کردند و این راهی**

**است که مارکسیست‌لنینیست‌ها در برخورد با مخالفان خود اتخاذ می‌کنند.»<sup>xviii</sup>**

مدتی بعد موری به همراه جوزف، مجله «مسایل معاصر» **Contemporary Issues** را منتشر کرد. این نشریه گرایش سوسیالیستی-هومانستی داشت و امریکا و شوروی را توأمأً به نقد می‌کشید. کمی بعدتر بوکچین به آنارشیسم روی کرد و نظریاتش را علیه تمرکزگرایی، هیرارشی، اقتدار و دولت مدون نمود.

**«از آن زمان به بعد یعنی از دهه ۵۰ - با تأکید بر عدم تمرکزگرایی، به آنارشیست‌ها پیوستم. به علاوه، قدم**

**مهمی برای پُل زدن بین فلسفه اجتماعی و اکولوژی برداشتم. نتیجه این کار، یک سری کتاب بود که در**

**سال ۱۹۵۲ پیرامون تکامل رویکرد آنارکواکولوژی منتشر کردم.»<sup>xix</sup>**

بخشی از یادداشتهای این دوره او در کتاب «آنارشیسم پساکمیابی»<sup>xx</sup> چاپ شدند. چند سال بعد بوکچین کتاب «آنارشیست‌های اسپانیایی»<sup>xxi</sup> را نوشت. گویا «شیخ آنارکوسندیکالیسم»<sup>xxii</sup> سرآغاز تردید وی نسبت به آنارشیسم بود. مدتی بعد از انتشار این کتاب، بوکچین از آنارشیسم گسست. به گفته همسر بوکچین (جانیت بیئل Janet Biehl) از سال ۱۹۹۵ به بعد، بوکچین خود را آنارشیست نمی‌دانست و این را با دوستان نزدیکش در میان گذاشته بود. او در سال ۱۹۹۹ این مسأله را در یک سخنرانی اظهار کرد و در سال ۲۰۰۲ عملاً آن را مکتوب نمود.<sup>xxiii</sup>

بی‌تردید بوکچین جزو اولین سوسیالیست‌هایی بود که به مسأله محیط‌زیست توجه نمود. او در مقاله «مشکل افزوده های کیمیایی در مواد غذایی»<sup>xxiv</sup> که با نام مستعار L. Herber منتشر کرد و نیز در کتاب «محیط زیست مصنوعی ما»<sup>xxv</sup> نسبت به تغییرات آب‌وهوایی هشدار داد و بحران زیست-محیطی را «گورکن کاپیتالیسم» خواند. او اظهار داشت که رشد و توسعه جامعه انسانی، در سالهای پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم، به قیمت تخریب وسیع محیط‌زیست تمام شده است. بوکچین در سال ۱۹۶۵ «بحرانهای شهرهای ما»<sup>xxvi</sup> را نوشت و در آنجا استدلال کرد که بدون یک تغییر بنیادین اجتماعی، نمی‌توان به حل مسأله محیط‌زیست نایل شد.

مقالات «اکولوژی و اندیشه انقلابی»<sup>xxvii</sup> و «به سوی یک تکنولوژی رهائی‌بخش»<sup>xxviii</sup> بسیار مورد توجه محافل روشنفکری و آکادمیک قرار گرفتند.

در سال ۱۹۷۵ بوکچین «انستیتیوی اکولوژی اجتماعی»<sup>xxix</sup> را به همراه دان چوردوکوف **Dan Chordokoff** بنانهاد. تا حال حدود ۳۰۰ نفر از اکتیویست‌های محیط‌زیست و فعالان سیاسی-اجتماعی از این انستیتو فارغ‌التحصیل شده‌اند. بوکچین در سال ۱۹۸۲ کتاب «اکولوژی آزادی، پاگیری و فروپاشی هیرارشی»<sup>xxx</sup> را منتشر کرد و در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ میلادی انرژی‌اش را صرف نظریه شهرگردانی کنفدراتیو نمود که نتیجه‌اش دو کتاب «از شهرنشینی به شهرها»<sup>xxxi</sup> و «شهرنشینی بدون شهر»<sup>xxxii</sup> بودند. کتاب «انقلاب بعدی» (۲۰۱۵)<sup>xxxiii</sup> دربرگیرنده مجموعه مقالات بوکچین است که به خودگردانی شهری و ایده کنفدرالیسم تخصیص دارد.

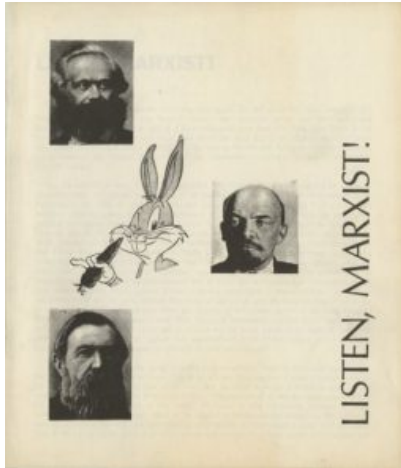
آخرین اثر بوکچین «انقلاب سوم» **The Third Revolution** نام دارد که یک اثر تاریخی چهارجلدی است که به بررسی خیزش‌های تاریخی در کشورهای غربی - از منظر ضدیت‌شان با سلطه و اتوریته می‌پردازد. بوکچین در سال ۲۰۰۶ در انزوای سیاسی درگذشت.

## معرفی و نقد نظریات بوکچین

از نقطه نظر سیاسی زندگی موری بوکچین را می توان به سه دوره سرخ (مارکسیست) یعنی از اوآن نوجوانی تا ۱۹۵۸، سیاه (آنارشیت) از ۱۹۵۸ تا ۱۹۹۵ و سبز چپ (کمونالیست) از سال ۱۹۹۵ به بعد، تقسیم کرد.

روی جلد جزوه «گوش کن مارکسیست!»

### گذار از سرخ به سیاه



دلایل رویگردانی بوکچین از مارکسیسم، در جزوه «گوش کن مارکسیست!»<sup>xxxiv</sup> (۱۹۶۹) و مقاله «مانیفست کمونیست: دیدگاهها مشکلات»<sup>xxxv</sup> (۱۹۹۸) به وضوح تشریح شده‌اند:

« پس از خواندن کتاب «دگرگونی بزرگ» اثر کارل پولانی<sup>xxxvi</sup> متوجه شدم که کاپیتالیسم به طور طبیعی رشد نمی‌کند؛ آنهم به گونه‌ای که مارکس با نظریه ماتریالیسم تاریخی‌اش ادعا می‌کند. مردم به کاپیتالیسم کشانده شدند در حالی که جیغ‌و داد می‌کشیدند، می‌جنگیدند و مستمراً با دنیای صنعت و تجارت مقابله می‌کردند. من بیش از هر زمان

دیگر متقاعد شده‌ام که کاپیتالیسم با همه پیشرفتهای تکنولوژی‌کش نه تنها گامی به سوی آزادی نبوده بلکه پسرقتی عظیم برای نیل به آزادی بوده‌است. من از تمدن Civilization خیلی سرخورده هستم اما این به آن معنی نیست که من یک بدوی گرا Primitivist هستم؛ هرگز هم نبوده‌ام. در کتاب «اکولوژی آزادی» انتقاد من از تمدن و جامعه صنعتی فراوان است. در همانجا حملات شدیدی را متوجه اظهارات مارکس کرده‌ام؛ چرا که تمدن و جامعه صنعتی را بخش اجتناب‌ناپذیر پیشرفت انسان و غلبه اش بر طبیعت دانست.»<sup>xxxvii</sup>

«... جنگ جهانی دوم... نقطه پایانی بر کلیت عصر انقلابات سوسیالیستی پرولتاریا گذاشت... که در جون ۱۸۴۸ آغاز شده بودند...»<sup>xxxviii</sup>

«... ما براین باوریم که مارکسیسم برای دوره فعلی کاربردی ندارد؛ نه به آن دلیل که زیادی آرمان‌گرا و انقلابی است، بلکه به این دلیل که به اندازه کافی انقلابی و آرمان‌گرا نیست...»<sup>xxxix</sup>

«همه کثافات قدیمی دهه ۳۰ مجدداً بازمی‌گردند: چرندیاتی مثل "صف‌بندی طبقاتی"، "نقش طبقه کارگر"، "کادرهای دوره دیده"، "حزب پیشتاز" و "دیکتاتوری پرولتاریا". همه اینها بازگشته‌اند؛ آنهم در شکلی مبتذل‌تر از پیش... آدم بوی کثافت را در ... کلوب‌های مارکسیستی و سوسیالیستی دانشگاهها نیز حس می‌کند... آیا مسایل امروز ما، آنهم در آستانه قرن بیست‌ویکم، هیچ تفاوتی نکرده‌اند؟ یکبار دیگر مرده‌ها در میان ما شروع به راه رفتن نموده‌اند؛ مسخره‌گرایش اینجاست که اینکار را تحت نام مارکس، یعنی کسی که کوشید تا مردگان قرن ۱۹ را دفن کند، انجام می‌دهند. گویا انقلاب عصر ما، کار بهتری غیر از یک تقلید مضحک نمی‌تواند انجام دهد: گویا باید به نوبت از انقلاب اکتوبر (۱۹۱۷)، جنگ داخلی (۱۹۲۰-۱۹۱۸)، "صف‌بندی طبقاتی"، حزب بلشویک، "دیکتاتوری پرولتاریا"، اخلاقیات مقدس‌نمایانه و حتی شعار "قدرت شورانی" گذار کند...»<sup>xl</sup>

«ما دیدیم که طبقه کارگر دیگر نقش "عامل تغییر انقلابی" را ایفاء نمی کند... آنها در درون چارچوب بورژوائی، برای دستمزد بیشتر، ساعات کار کمتر و مزایای "حاشیه ای" مبارزه می کنند. مبارزه طبقاتی - به معنی کلاسیک - تغییر یافته و از سرنوشت مرگزائی رنج می برد که همانا پذیرش همکاری کاپیتالیسیم است!...»<sup>xli</sup>



«خلاف انتظار مارکس، طبقه کارگر به لحاظ عددی در حال کاهش است و دائماً هویت سنتی اش را به مثابه یک طبقه از دست می دهد... فرهنگ روز و... شیوه تولید... پرولتاریا را به یک قشر بزرگ خرده بورژوا تبدیل کرده است... ابزارهای تولیدی اتوماتیک، رفته رفته جایگزین پرولترها می شوند... تضادهای طبقاتی هم اکنون جای خود را به تمایزات سلسله مراتبی داده اند که ریشه در نژاد، جنسیت، تمایلات جنسی و به ویژه تعلقات ملی و منطقه ای دارند.»<sup>xlii</sup>

«اگر این حکم درست است که یک انقلاب اجتماعی نمی تواند بدون حمایت فعال یا غیرفعال کارگران موفق شود، نادرست هم نیست اگر بگوئیم که بدون حمایت فعال یا غیرفعال دهقانان، تکنسین ها و دانشگاهیان نیز موفقیتی حاصل نخواهد کرد. به ویژه، یک انقلاب اجتماعی بدون حمایت جوانان - که طبقه حاکم، نیروهای نظامی و مسلحش را از میان آنها می گیرد - نمی تواند به ثمر برسد. اگر طبقه حاکم بتواند قدرت نظامی اش را حفظ کند، انقلاب علی رغم حمایت وسیع کارگران به شکست خواهد انجامید. این اصل به کرات تجربه شده است: در اسپانیا در دهه ۳۰، در مجارستان در دهه ۵۰ و در چکسلواکی در دهه ۶۰. انقلاب امروزی زمانی به ثمر خواهد نشست... که نه فقط سرباز و کارگر، بلکه کلیت نسل سربازان، کارگران، تکنسین ها، کشاورزان، دانشمندان، دانشگاهیان و حتی بوروکرات ها را به صفوف خود جذب کند. انقلاب آتی، با بی توجهی به جزوهای قدیمی و آموزشی تاکتیک انقلاب، مسیری را در پیش خواهد گرفت که با کمترین مقابله روبه روشود و با استقبال بخش های وسیع تر مردم - به دور از "موضع طبقاتی" شان - مواجه گردد. انقلاب از تمام تناقضات جامعه بورژوائی... نیرویش را خواهد گرفت. در این صورت است که همه قربانیان استثمار، فقر، نژادپرستی، امپریالیسم و نیز مصرف گرایی، خارج محدودنشیینی، تبلیغات رسانه ای، خانواده، مدرسه، بازار و سیستم غالب مبتنی بر سرکوب جنسیتی به صفوف انقلاب کشانده خواهند شد. در این صورت، ساختار انقلاب همچون محتوای آن کامل و فراگیر خواهد شد: به دور از تمایزات طبقاتی، به دور از تمایزات ملکیتی، فارغ از سلسله مراتب و کاملاً رهائی بخش... آنچه که می توانیم از انقلاب های پیشین بیاموزیم همان مخرج مشترک شان است:

که همانا محدودنگری ریشه‌ئی و بنیادی بود... ما هنوز درگیر همان سؤالی هستیم که مارکس در سال ۱۸۵۰ طرح کرد: چه هنگام باید در شعر ما آینده جایگزین گذشته شود؟ زنده‌ها باید مجاز باشند که مرده‌ها را دفن کنند. مارکسیسم مرده‌است؛ زیرا ریشه در عصر «کمبود مادی» داشت ... اکنون در جامعه‌ای بسیار جلوتر از «عصر کمبود» زندگی می‌کنیم و این فرصت درخشانی را برایمان فراهم نموده‌است. همهٔ انستیتوهای نهاده شدهٔ اجتماعی، مثل حاکمیت طبقاتی، سلطه و اتوریتیه، پدرسالاری، بوروکراسی، شهر و دولت - کهنه شده اند. امروز، «عدم تمرکز» مطلوبیت دارد؛ نه تنها به عنوان وسیله ای برای بازگرداندن جامعه به ظرفیت انسانی‌اش، بلکه برای بازسازی یک محیط زیست شایسته، برای حفظ حیات از آلودگی مخرب محیط زیست و فرسایش خاک، برای حفظ یک هوای قابل تنفس و برای حفظ تعادل طبیعت.»<sup>xliii</sup>

بوکچین در ادعانه‌اش علیه مارکسیسم تا به آنجا پیش می‌رود که آن را «یک نظریهٔ جامعه شناختی بورژوائی» قلمداد می‌کند.<sup>xliiv</sup> با این احوال، مهمترین دلایل بوکچین برای گسست از مارکسیسم عبارت بودند از: نارسائی «ماتریالیسم تاریخی» در تبیین تکوین کاپیتالیسم؛ ناتوانی مارکس در تحلیل گذار به کاپیتالیسم؛ ارزیابی جبرگرایانه (دترمینیستی) مارکس از رشد کاپیتالیسم؛ تقدیر مارکس از کاپیتالیسم به خاطر نقشی که در پیشبرد جامعه به سوی آزادی، پیشرفتگی و مدرنیته ایفاء کرد و دفاع مارکس از سلطهٔ انسان بر طبیعت. به علاوه بوکچین مدعی شد که مارکسیسم، طبقه و نزاع طبقاتی، مقولات مربوط به دوره «کمبود» هستند و در دوره «وفور» کنونی، بی‌معنا شده‌اند. به ادعای بوکچین دیگر طبقه کارگر پرچمدار انقلاب نیست؛ انقلاب به حضور همهٔ اقشار و لایه‌های مردم - به دور از تعلق طبقاتی شان - به خصوص جوانان و سربازان نیازمند است.

### نقدی بر نقد بوکچین از مارکس



بوکچین در بحث «ماتریالیسم تاریخی»، چیزی را به مارکس نسبت می‌دهد که به «درک دترمینیستی» معروف است و به یک گرایش فکری خاص تعلق دارد.<sup>xlv</sup> جبرگرایان، «ماتریالیسم تاریخی» را هم‌تراز با علوم دقیقه می‌دانند و بر این باورند که گذار از فرماسیون‌های اقتصادی-اجتماعی مختلف و پیاپی، اجتناب‌ناپذیر است. از نقطه نظر اینان، تحول در روابط تولیدی، حتی بدون پراکسیس و مبارزه آگاهانه و انقلابی میسر هست. گویا تاریخ ماشینی است که به سوی مسیر از پیش تعیین شده‌ای در حرکت است که انسان، مسافر بی اراده و پاسیو آن می‌باشد! مارکس تأکید دارد که بنیاد واقعی جامعه را ساختار اقتصادی یا به عبارت دقیقتر روابط تولیدی تشکیل می‌دهند؛ که با درجه معینی از تکامل نیروهای تولیدی تناسب دارند. بر شالودهٔ این

روابط تولیدی، روبنای حقوقی و سیاسی جامعه بنامی شود که با اشکال معینی از آگاهی اجتماعی متناسب است.<sup>xlvi</sup> مارکس «رشد نیروهای مولده» را به عنوان «عامل تعیین کننده» یا «موتور پیشبرنده تاریخ» معرفی نمی‌کند! تأکید بر رابطه مکانیکی زیربنا و روبنا ندارد! سرنوشت جبرگرایانه‌ای برای تاریخ قایل نمی‌شود! از نقطه نظر مارکس، زیربنای مادی یا ساختار اقتصادی جامعه، بر روبنا یا مبانی فلسفی-سیاسی-حقوقی تقدم دارد؛ همانطوری که «ماده» بر «ایده». با اینحال، رابطه دیالکتیکی تنگاتنگی مابین «روبنا و زیربنا»، «ماده و ایده»، «وجود و شعور» یا «ابژه و سوژه» وجود دارد که با پراتیک آگاه انسان باز شناخته می‌شود. در جریان همین پراتیک آگاه



هم هست که انسان، جهان و خویشتن را می سازد. به این معنی، زیربنای اقتصادی، روبنای سیاسی-حقوقی-فلسفی-اجتماعی را تعیین می‌کند، اما عامل تغییردهنده، همان پراتیک آگاه است. در اینجا مارکس بحثش را تدقیق می‌کند و تحولات تاریخی را نه با عمل اراده‌گرایانه هر انسان منفرد و یا "انسان" -به طور عام- بلکه با پراتیک آگاه و انقلابی طبقه کارگر، برای تغییر زیربنای اقتصادی جامعه توضیح می‌دهد.

مارکس با تأکید بر نقش زیربنای اقتصاد، طبقه کارگر را فرامی‌خواند تا اصلاحات در روبنای سیاسی را هدف قرار دهد و به اعماق دست ببرد و انقلاب اجتماعی را سازمان بدهد. مارکس کارکرد روابط تولید کاپیتالیستی را در رابطه کار- سرمایه دنبال می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه حاصل کار طبقه کارگر، به انباشت سرمایه و قدرت سرکوب طبقه بورژوا بدل می‌شود.

بوکچین و کمونالیست‌ها چنین درک و تحلیلی ندارند. اینان خواهان اصلاحات روبنایی، آنهم با تکیه بر موعظه‌های اخلاقی و ارتقای آگاهی توده‌های «فاقد طبقه» هستند! گویا این فقدان اخلاق یا آگاهی بود و هست که مسبب مصایب حاضر و سپه‌روزی طبقه کارگر است! بوکچین با نفی ماتریالیسم تاریخی، به تقلیل نقش روابط تولیدی و رابطه اجتماعی کار-سرمایه می‌رسد. نتیجه آن می‌شود که بوکچین تغییرات اجتماعی را در بیرون از عرصه اقتصاد و در عرصه سیاسی، حقوقی و... خلاصه روبنایی جست و جو می‌کند. در نگاه نخست چنین به نظر می‌رسد که نقد بوکچین بر ماتریالیسم تاریخی مارکس، از درک نادرست او از «نقش زیربنایی و تعیین‌کنندگی اقتصاد» برمی‌خیزد؛ گویا او اساس بحث مارکس را -که بر رابطه ابژه (واقعیت بیرونی)، سوژه (فعالیت ذهنی) و پراکسیس (عمل آگاهانه انسان) استوار است- نفهمیده؛ هرچند که پذیرش چنین فرضی دشوار است.<sup>xlvi</sup>

بوکچین ادعا می‌کند که مسیر تاریخ در جهت هرچه سیال‌تر شدن مفهوم «طبقه» به پیش می‌رود: تضادهای طبقاتی کمرنگ‌تر می‌شوند؛ هویت‌های جنسیتی، قومیتی، شغلی، مذهبی، سبکی و... برجسته‌تر می‌شوند؛ جنبش‌های فراطبقاتی -مثل جنبش جوانان، دانشجویان، زنان، شهرگردانی دموکراتیک و... جایگزین مبارزات طبقاتی می‌شوند. بوکچین این پروسه را «دینامیسم فروپاشی یا انحلال طبقه» می‌نامد و از آنجا به کشف «پدیده ترانس طبقه» The Transclass Phenomena می‌رسد که نام جدیدی برای مردم یا توده بی‌طبقه است! به واقع این «ترانس طبقه» است که وظیفه انجام تحولات اجتماعی آتی را به عهده دارد.

«... کارگران مشاغل مختلف نباید در انجمن‌های محلی به عنوان کارگر (نقاش، لوله کش، ریخته گر و

غیره) ظاهر شوند. آنها باید در نقش شهروندانی ظاهر شوند که بزرگترین مسأله شان منافع عمومی جامعه

متبوعشان است. شهروند باید از هویت فردگرایانه ... و منافع فردی رها شود... این یعنی تحول کارگر از

طبقه به شهروند»<sup>xlvi</sup>

البته مارکس، «طبقه» را با شغل، درآمد، محل کار و... تعریف نکرد. از منظر مارکس، طبقه یک رابطه اجتماعی است که از طریق آن رابطه افراد با مواد، منابع، ابزارتولید، توزیع و خلاصه نیروهای مولده تعریف می‌شود. طبقه کارگر، متشکل از اشخاصی است که فاقد نیروهای مولد (به جز نیروی کار فکری و یدی) هستند و ارزش اضافه می‌آفرینند. به عکس، طبقه بورژوا، متشکل از افرادی است که تملک و کنترل بر نیروهای مولده را در اختیار دارند و از ارزش اضافه کارگران ارتزاق می‌کنند. با این تعریف می‌بینیم که منظور مارکس از کارگر، اکثریت عظیم نیروی کار است.<sup>xlvi</sup>

نباید از خاطر دورداشت که تلاش تنوریک و نظری عظیمی در جریان است تا موجودیت طبقه کارگر و جایگاه تعیین‌کننده اش را انکار یا زیرسؤال ببرد. یوران تربورن، پروفیسور جامعه شناسی دانشگاه کمبریج می‌نویسد:



«این باور شروع به شکل‌گیری کرده که قرن بیست‌ویکم، عصر طبقه متوسط جهانی می‌باشد. کارگران سده گذشته از حافظه پاک شده اند؛ به جای پروژه رهائی بین‌المللی به رهبری پرولتاریا، آمال و آرزوی جهانی طبقه متوسط نشسته است... هیچ پیشرفتی -در معنای کلاسیک آن- در اردوی کار، در دنیای امروز دیده نمی‌شود؛ با این حال، هنوز می‌توان پیشروی‌هایی را در بعضی از جبهه‌ها مشاهده کرد. رابطه کار- سرمایه گسترش یافته و در همین مسیر پیش‌تر خواهد رفت. می‌توانیم انتظارش را داشته باشیم که کارگران در مقابله با دنیای صنعتی جدید، خواسته‌هایشان را طرح کنند و از طریق سازمانیابی، قدرتمند شوند و به مرور بلندپروازتر گردند... خشم سلبی (بطلان‌گرایانه)، مردم را بسیج کرده است... «نه» گفتن، به این جنبشها، شجاعت و جسارت جنگجویانه داده و به نبردشان پویائی بخشیده است... شاید تصور تحول جامعه توسط دیالکتیک مارکسی مبارزه طبقاتی، بعید جلوه‌کند؛ اما گسترش کاپیتالیسم و رشد نابرابری‌های ناشی از آن، طبقه کارگر را همچنان در لیست تأثیرگذاران بر سیاست‌های قرن بیست‌ویکم نگه خواهد داشت... ما شاهد تولد یک عصر جدید هستیم... پایان جنگ سرد، صلح به ارمغان نیاورد، بلکه دور جدیدی از آتش جنگ را مشتعل کرد. پیروزی کاپیتالیسم غربی به رفاه جهانی نینجامید؛ بلکه به افزایش نابرابری و بحران‌های مکرر اقتصادی منتج شد... مبارزه ادامه خواهد یافت؛ این را مطمئن هستیم... (اما) بدون قطب‌نمای طبقاتی، حتی بهترین جنبش‌های اجتماعی، بعید است بر نابرابری‌های ناشی از کاپیتالیسم مدرن غلبه کنند.»<sup>i</sup>

سایر ادعاهای بوکچین، مثل کاهش عددی تعداد کارگران، کم‌رنگ‌تر شدن تمایزات طبقاتی به موازات رشد تکنولوژی و اتوماتیسیون و ... مباحث کهنه‌ای هستند که توسط دیگران هم طرح شده و پاسخ درخور گرفته اند.<sup>ii</sup> ادامه دارد

<sup>i</sup> در این نوشتار عمداً از کاپیتالیسم بجای سرمایه‌داری استفاده شده است. در ترجمه فارسی کلماتی که به «ایسم» ختم می‌شوند، بندرت از پسوند «داری» استفاده می‌شود. مثلاً فمینیسم به «زن داری» یا راسیسم به «نژاد داری»، آگزیستانسیالیسم به «هستی داری» و مارکسیسم به «مارکس داری»... ترجمه نمی‌شوند! علاوه بر کاپیتالیسم علاوه بر آنکه یک سیستم اقتصادی است، یک نظام فکری-ایدئولوژیک هم هست که واژه «سرمایه داری» آنرا نمی‌رساند. به همین دلیل «سرمایه داری» ترجمه مناسبی برای کاپیتالیسم نیست.  
<sup>ii</sup> بنا به آخرین آمار، ثروت تنها ۸ نفر از ثروتمندان جهان، معادل کل دارایی نیمی از جمعیت جهان (یعنی ۳.۶ میلیارد نفر) است؛ ۵۸ درصد از ثروت کشور فقیر هندوستان، تنها در اختیار ۱ درصد کل جمعیت آن قرار دارد (لینک های مربوط شماره یک، شماره دوم، شماره سوم) یک/چهارم از نقدینگی ایران، در دست ۶۰۰ نفر است و ۸۰ میلیون جمعیت کشور، تنها ۵ درصد از نقدینگی را در اختیار دارند. (لینک های مربوط شماره یک و شماره دو)

مجمع جهانی اقتصاد (World Economic Forum) WEF تشدید شکاف مابین فقرا و ثروتمندان را بزرگترین خطر معرفی می‌کند که پس از تروریسم، جامعه انسانی را در سال ۲۰۱۷ مورد تهدید قرار خواهد داد. علاوه بر همین گزارش -که توسط ۷۵۰ متخصص تهیه شده- تاکید گردیده که در ۱۰ سال آتی، بر روند نابرابری و شکاف طبقاتی افزوده خواهد شد! (لینک مربوط شماره اول) و این در حالی است که بیست میلیون انسان تنها در چهار کشور جهان (یمن، سودان جنوبی، سومالی و نیجریه) در خطر مرگ از گرسنگی بسر می‌برند. (لینک مربوط)

<sup>iii</sup> به کتاب توماس پیکتی (سرمایه در قرن بیست و یکم) مراجعه شود:

[لینک دسترسی](#) Capital in twenty-first Century, Figure 11-5, p. 276-277

<sup>iv</sup> بنا به گزارش سازمان عفو بین‌الملل، در ۸۲ درصد از کشورهای جهان، مردم تحت شکنجه قرار داشته و با بدرفتاری‌های فیزیکی و روانی روبرو بوده‌اند. (لینک مربوط) استفان رود (Stephen Rohde) در مقاله‌ای تحت عنوان «آزادی بیان در جهان پساگوتنبرگی»، نشان می‌دهد که چگونه قدرت‌هایی مثل آمریکا و چین به گسترش دامنه تجاوزات خود به آزادیهای فردی و اجتماعی ادامه می‌دهند. او می‌نویسد: بزرگترین خطر برای آزادی، سرمایه و پول است! (لینک مربوط)

<sup>v</sup> مجله سایبری تحقیقات روانشناسی (لینک مربوط)، اخیراً مقاله‌ای را منتشر کرد که به نقش رسانه‌ها در نزول تکان دهنده ارزش‌ها و اهداف اجتماعی جوانان اختصاص داشت. بنا به مطالعات بعمل آمده، احساس همکاری اجتماعی، مساعدت و همبستگی در بین جوانان آمریکا شدیداً سقوط کرده و در عوض میل به موفقیت شغلی، مقبولیت ظاهری، محبوبیت، شهرت و توفیق مالی بمراتب تقویت شده‌اند. مقاله گاردین هم اشاراتی به همین تحقیق دارد که شاید برای علاقمندان جالب باشد (لینک مربوط)

مجله پزشکی لانست Lancet پژوهشی را از ۶۳ کشور جهان منتشر کرده که نشانگر رشد نرخ خودکشی و نرخ بیکاری، بموازات همدیگر است. [\(لینک مربوط\)](#) نتیجه ای که از آن گرفته می‌شود این است که در جامعه کاپیتالیستی، ارزش انسان به سودآفرینی است. کسی که قادر نیست نیروی کارش را در بازار بفروشد، فاقد ارزش است و شایسته زیستن نیست.

vi لینک مربوط شماره اول، شماره دوم، شماره سوم، شماره چهارم

vii برای کسب اطلاعات بیشتر خواندن اثر حاضر پیشنهاد می‌شود: [سرمايه و فاجعه آلودگی محیط زیست](#)

viii اشکان سلطانی با مقاله افشاگرانه‌اش که در «واشینگتن پُست» به چاپ رسید، معروفیت پیدا کرد. جهت کسب اطلاعات بیشتر می‌توانید به

مقاله یادشده، مصاحبه «ایمی گودمن» در Democracy Now با اشکان و نیز صفحه شخصی او مراجعه کنید. [لینک اول](#)، [لینک دوم](#)، [لینک سوم](#)

ix مارکس نیروهای مولده را شامل وسایل تولید و نیروی کار می‌دانست. بنابراین منظور از تکامل نیروهای مولده دربرگیرنده پدیده های تاریخی چون تکامل ماشین آلات، تکامل در فرآیند کار، بهره‌برداری از منابع انرژی، رشد دانش و توانمندیهای ذهنی و فکری است.

x [لینک دسترسی](#)

xi [لینک دسترسی](#)

xii Times Online, August 10, 2006

xiii به گفته جانته بیئل Janet Biehl از سال ۱۹۹۵ به بعد، بوکچین خود را آثارشیت نمی‌دانست. به نقل از مقاله جانته بیئل. [لینک دسترسی](#)

xiv Halkların Demokratik Partisi برای آشنائی بیشتر با برنامه این حزب می‌توانید به نقدی که سموک نوری تحت عنوان «از اعماق

زندان» امرالی، نگاهی به مانیفست حزب دمکراتیک خلقهای ترکیه» مراجعه کنید. [لینک دسترسی](#)

xv [لینک دسترسی](#) آمده. قطعه‌نامه کنفرانس: ۳ و ۲ و [لینک ۱](#) اخبار و عکس‌های این کنفرانس در سایت‌های خبری (از جمله

xvi برای کسب اطلاع بیشتر در مورد این حزب می‌توانید به [لینک مربوط](#)) مراجعه کنید.

xvii [لینک مربوط](#)

xviii [لینک دسترسی](#)

xix [لینک مربوط](#)

xx Post-Scarcity Anarchism (1971) [لینک دسترسی](#)

xxi The Spanish Anarchists (1977) [لینک دسترسی](#)

xxii The Ghost of Anarcho-Syndicalism [لینک مربوط](#)

xxiii به نقل از مقاله جانته بیئل. [لینک دسترسی](#) به مقاله.

xxiv The Problems of Chemicals in Food [لینک مربوط](#)

xxv [لینک مربوط](#) Our Synthetic Environment (1962)

xxvi Crisis in Our Cities این کتاب در لینک زیر قابل دسترس است. [لینک مربوط](#)

xxvii Ecology and Revolutionary Thought (1964) [لینک دسترسی](#)

xxviii Towards a Liberatory Technology (1965) [لینک دسترسی](#)

xxix Institute for Social Ecology [لینک مربوط](#)

xxx The Ecology of Freedom [لینک شماره یک](#)

xxxi From Urbanization to Cities(1995) [لینک دسترسی](#)

xxxii Urbanization Without Cities (1992) [لینک دسترسی](#)

xxxiii The Next Revolution [لینک مربوط](#)

xxxiv Listen Marxist! [لینک دسترسی](#)

xxxv The Communist Manifesto: Insights and Problems [لینک دسترسی](#)

xxxvi The Great Transformation: The Political and Economic Origins of Our Time, by Karl Polanyi این

کتاب در سال ۱۹۴۴ نوشته شد و در سال ۱۳۹۱ با ترجمه محمد مالجو توسط شرکت نشر و پژوهش شیرازه منتشر شد. [لینک دسترسی](#) به کتاب.

xxxvii به نقل از مصاحبه بوکچین. [لینک دسترسی](#)

xxxviii p. 108, The Next Revolution:... [لینک دسترسی](#).

xxxix از کتاب «گوش کن مارکسیست!»، لینک در زیرنویس شماره ۳۴

xl همانجا

xli همانجا، زیر فصل «افسانه پرولتاریا»

xlii Bookchin, Murray, The Next Revolution: Popular Assemblies and the Promise of Direct

Democracy; Essays,

xliii از کتاب «گوش کن مارکسیست!»، لینک در زیرنویس شماره ۳۴

Lecture delivered at Hampshire College [Mass.], Feb. 10, 1979 [لینک دستر سی](#) <sup>xliv</sup> به سخنرانی بوکچین

<sup>xlv</sup> کائوتسکی، هیلفر دینگ، برنشتین و سایر رهبران انترناسیونال دوم در ترویج درک دترمینیستی از تاریخ نقش برجسته ای داشتند. بر اساس برداشت مکانیکی آنان، گذار به سوسیالیسم امری «اجتناب‌ناپذیر» بود. آنها معتقد بودند که جامعه از قوانین سخت و سفتی تبعیت می‌کند که تابعی از رشد نیروهای مولده است. بنا به این نگرش هر جامعه باید الزاما از صورت بندیهای مختلف (برده داری، فئودالیسم، کاپیتالیسم، سوسیالیسم و کمونیسم) بگذرد. دیر و زود دارد اما سوخت و سوز ندارد! این درک جبرگرایانه در دوره ستالین وسیعا گسترش پیدا کرد. ستالین

نوشت: "نخست نیروهای تولید کننده جامعه تغییر می‌کنند و تکامل می‌پذیرند و سپس، روابط تولیدی، روابط اقتصادی میان افراد بشر با

وابستگی و تطابق کامل با این تغییرات، تغییر می‌یابند." (ستالین، ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، ص ۱۶، [لینک دستر سی](#))

<sup>xlvi</sup> مارکس: «انسان‌ها در روند تولید اجتماعی موجودیت خود ناگزیر با یکدیگر وارد مناسباتی می‌شوند. این مناسبات، مناسبات تولیدی

آنهاست، که از خواست و اراده ایشان مستقل و متناظر با مرحله معینی از رشد نیروهای تولیدی آنهاست. مجموعه این مناسبات ساختار

اقتصادی جامعه یعنی آن زیربنای واقعی را تشکیل می‌دهد که بر آن روبنائی حقوقی و سیاسی سر برمی‌کشد، و متناظر با آن اشکال معینی از

آگاهی اجتماعی شکل می‌گیرد.» [لینک دستر سی](#)

<sup>xlvii</sup> کمتر کسی است که این جملات معروف مارکس را نشنیده باشد: "فلسفه تاکنون تاریخ را تفسیر کرده اند حال آنکه بحث بر سر تغییر آن

است." "انسان‌ها خود تاریخ‌شان را می‌سازند..."، "تاریخ یک شخص منفرد نیست که انسان را همچون وسیله ای برای نیل به اهداف خاص

خود مورد استفاده قرار دهد. تاریخ چیزی جز فعالیت انسان - که بدنیاال اهداف خویش است - نمی‌باشد." و ...

مارکس، خانواده مقدس، فصل ۶، زیرفصل ۲، [لینک دستر سی](#) به متن انگلیسی و فارسی، ص ۱۶۷ انگلس در نامه به فرانکس مرینگ سعی

می‌کند تا با این درک مکانیکی مقابله کند. [لینک دستر سی](#)

<sup>xlviii</sup> The Next Revolution, p. 29 & 30 [لینک دستر سی](#)

<sup>xlix</sup> «بورژوازی هاله تقدس را از فراز سر فعالیت هانی که سابقا با دیده حرمت یا خوف مذهبی به آنها نگریسته میشد برگرفت. او پزشک،

قاضی، کشیش، شاعر و دانشمند را به مزدگیران اجیر خود تبدیل کرد.» مانیفست کمونیست، مارکس-انگلس، ترجمه شهاب برهان، ص ۹

جهت آگاهی بیشتر به مقاله «کارگر و طبقه کارگر در دیدگاه های طبقاتی متفاوت» نوشته ناصر پایدار، انتشار در نگاه، دفتر ۱۲، [لینک](#)

[دستر سی](#)

<sup>۱</sup> از مقاله GÖRAN THERBORN که با نام CLASS IN THE 21ST CENTURY در New Left Review 78 منتشر شد

[لینک دستر سی](#)

<sup>li</sup> جهت آگاهی بیشتر به مقالات زیر مراجعه کنید: «ترکیب طبقه کارگر در مرحله کنونی رشد سرمایه داری» نوشته ع. آشتیانی، انتشار در

نگاه، دفتر ۲۲، [لینک دستر سی](#) «طبقه و انقلاب در قرن بیست و یکم» نوشته کریس هارمن، ترجمه مزدک دانشور، انتشار در نگاه، دفتر ۲۶،

[لینک دستر سی](#) «نیروهای کار» نوشته بوری جی. سیلور ترجمه: عباس منصوران، انتشار در نگاه، دفتر ۲۶، [لینک دستر سی](#) «طبقه کارگر یا

انبوه بسیار گونه» مناظره کریس هارمن با مایکل هارت، ترجمه رامین جوان، [لینک دستر سی](#) «تغییر در نسبت ترکیب ارگانیک سرمایه و تاثیر

آن بر وضعیت طبقه کارگر» نوشته علی برومند، [لینک دستر سی](#)

[لینک](#) Wood, Ellen Meiksins (1998). The Retreat from Class; A New 'True' Socialism. London/NY: Verso

[دستر سی](#)